

بخش اول



تهیه و تنظیم:  
مهندس اکبر شیرزاده

# پژوهشی در بهره‌گیری از ابریشم در صنعت نساجی

هیچ رقیبی در جهان نداشت. هنگام زمامداری چنگیزخان مغول، چون تجار ایرانی این نوع چادر و خیمه‌ها را به مغولستان و اطراف آن حمل می‌کردند و می‌فروختند، چنگیزخان علاقه‌مند شد که با بافندگان ایرانی وارد معامله شود و برای این منظور پانصد نفر از تجار را به همراه طلا و پول‌های رایج آن زمان و مقادیر قابل استفاده قرار می‌گرفت. سطح بعدی که از ابریشم بافته می‌شد به روغن‌های مخصوص مانند کرچک و ... آغشته می‌شد تا از نفوذ باران و آب به داخل چادر جلوگیری شود و بسیار ابداع جالبی به نظر می‌رسید. قسمت پایینی چادر هم از جنس پنبه بود و هوای داخل چادر و خیمه را مطبوع و سالم نگه می‌داشت؛ در آن زمان این قبیل چادرها

پیدایش ابریشم در ایران، سابقه چندین هزارساله دارد و الیاف بلند، ممتد، ظریف، شفاف، براق و سهل‌الوصول آن، برای هنرمندان، کارگران و تولیدکنندگان پارچه از جایگاه بالایی بهره‌مند است.

حدود قرن هفتم و هشتم پارچه بافی در ایران دوران اوج خود قرار داشت و تولیدکنندگان موفق شده بودند پارچه سه لایه و منطبق بر هم که یکی از شاهکارهای نساجی جهان محسوب می‌شود را ارائه نمایند. به این ترتیب که سه نوع تار با سه اسنو (نورد) روی دستگاه بافندگی نصب می‌کردند؛ نخ تار اسنو اول از نخ‌های تار پشمی، اسنو دوم از نخ‌های ابریشم و اسنو سوم از نخ‌های تار پنبه‌ای. این نوع پارچه برای تهیه چادر و خیمه‌گاه سربازان، سرداران و پادشاهان در ایام سفر، راهپیمایی، حرکت برای جنگ و استراحت در بیابان‌ها و صحراها تهیه می‌شد و در بعضی از این جادرها، تکه دوزی، ملیله‌دوزی و نوارهای ابریشمی و تزئینی به کار می‌رفت. سطح بیرونی چادر از جنس پشم بود و جهت محافظت از آتش مورد



موجزتر ازین سخن نتواند بود.» دانستن این فجایع چه گرهی را می‌گشاید؟ به گفته ژولیوس سزار «ملتی که تاریخ نمی‌خواند و آن را قصه می‌داند و عبرت نمی‌گیرد، محکوم به تکرار تاریخ است.»

فرمانروای مغولان در آستانه حرکت به سوی ممالک اسلامی، قاصدان را با هدایا و تحف گرانبهایی برای محمد خوارزمشاه به بخارا فرستاد و ریاست آنها را به معتمد و فادار خود محمود یلواج مسلمان که بازرگانی توانگر بود؛ سپرد و به وی دستور داد تحقیق کند و ببیند در بلاد غرب چه می‌گذرد، وضع سپاه و لشگریان بر چه

منوال است و آیا سلطان خوارزم برای جنگ آمادگی دارد یا خیر. همزمان با آنان، چنگیزخان جمعی از جاسوسان خود را نیز پنهانی به آن سوی روانه کرد. محمود یلواج، کاروان را به سوی سلطان محمد خوارزمشاه حرکت داد و پس از راهپیمایی طولانی به حضور وی رسید و ضمن عرض ادب و تعظیم، هدایا را تقدیم نمود. سپس اطرافیان سلطان را بررس کرده و پیغام‌های چنگیزخان را به سلطان رساند. پس از چند روز اقامت از حضور سلطان اجازه مرخصی گرفت و به سوی مغولان عزیمت نمود و شرح وقایع را به عرض چنگیزخان رسانید. اوضاع لشکری و کشوری سلطان خوارزم را به وضوح به عرض خان مغول رسانید. نیاز به فرآورده‌های قماش و زیبایی بافته‌های ایرانی مانند خیمه‌گاه‌های بی‌نظیر ایران، فکر چنگیزخان را به خود جلب کرد به همین سبب تصمیم جدی گرفت و به موقع اجرا کرد.

چنگیزخان به یلواج فرمان داد تا کاروان بزرگی بسیج کند و گروهی بازرگان به بهانه فروش مال و متاع به بلاد خوارزمشاه روانه کند. خاقان بخش بزرگی از جواهر و نفائیس خود را که از چین به تاراج برده بود، به



بی‌دریغ از جان بر دشمنان وطن می‌تاختند؛ مغولان پر کبر و فرمانروای ریش قرمز شش‌ماه هم در خوارزم تاب نمی‌آوردند و برای ابد به صحراهای دوردست خویش می‌گریختند. مغولان بیش از آن که به نیروی شمشیر خویش غالب آیند به سبب نفاق، تسلیم‌پذیری و رعب دشمنان خویش به پیروزی رسیدند.»

سوال اینجاست که تاریخ چه کاربردی دارد؟ دانشی که در آن کار و کردار یک نفر که زمانی، مملکتی را به دست باکفایت یا بی‌کفایت خود گرفته، با تهدید و تطمیع گروهی را به دنبال خود انداخته و از شمال به جنوب و از شرق به غرب تاخته، به طمع مال و مملکت آن گروه را به جان گروهی دیگر از مملکتی که هرگز همدیگر را ندیده بودند؛ انداخته؛ از کشته‌ها پشته می‌سازد و از کله‌ها مناره می‌افرازد، چرا باید مورد بررسی قرار گیرد؟

جوینی در تاریخ جهانگشا، چنین روایت می‌کند: «یکی از بخارا پس از آن واقعه گریخته بود و به خراسان آمده، حال بخارا از او پرسیدند. او گفت: آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند و جماعت زیرکان اتفاق کردند که در پارسی

توجهی از تولیدات خودشان مانند پوست گوسفند، بز و ... را به ایران گسیل داشت. وی یک انگیزه اساسی معیوب و آرزوی ناپاک در دل است که وی را به جنگ طلبی و لشکرکشی سوق می‌داد. چنگیزخان می‌خواست سراسر گیتی را با ددمنشی مسخر خود سازد و جامعه بشری را با سفاکی و بدون ذره‌ای رحم، تباه سازد. او ادعا داشت که می‌خواهد همه جا نظم برقرار نماید، اما کدام نظم؟! نیک کرداری، عشق و حقیقت والا؟ خیر!!... وی می‌گفت: «می‌خواهم همه جا خاموشی گورستان برقرار سازم و شهرها را از صفحه گیتی برندازم تا کران تا کران دشت‌های پر علف پدید آید، اسبان مغول با فراغ بال در آنها چرا کنند، خیمه‌ها خاموش و آرام برپا گردد و زنان مغول در آنها کودکان چاق و شاداب را بپرورانند.»

این اندیشه که وی با سفاکی در تحقق آن تلاش می‌ورزید محکوم به شکست بود زیرا با آرمان‌های والای جامعه انسانی منافات داشت. واسیلی بان - نویسنده روسی کتاب چنگیزخان - معتقد است: «اگر تمام خوارزمیان عزم را جزم می‌کردند و یک‌دل و جان تیغ خشم از نیام برمی‌کشیدند و



امیر شهر اترار، برادرزاده ترکان خاتون (مادر محمد خوارزمشاه) ملکه فرمانروای خوارزم بو. وی با ملازمان خود به بازار آمد و به تماشای امتعه کاروان مغولان ایستاد و هدایای پیشکش‌ی بازرگانان را پذیرفت. سپس با حالتی اندیشمند به قلعه بازگشت و نامه‌ای به این مضمون برای خوارزمشاه فرستاد که «این جماعت بازرگان در واقع جاسوسان و کارآگاهان خقان تاتار هستند، رفتارشان پرتکبر است و یکی از آنان بازرگانی هندی است که مرا تنها به نام خواند و از گفتن لقب خان امتناع کرد. لذا امر کردم او را تازیانه بزنند. بازرگانان در باب اموری استفسار می‌کنند که هیچ ربطی به تجارت ندارد. وقتی با یکی از رعایا تنها باشند با تهدید به آنان می‌گویند شما از آنچه در پشت سرتان می‌گذرد، بی‌خبر هستید. به زودی وقایعی رخ می‌دهد که شما را تاب ایستادن در برابر آن نخواهد بود.»

محمد خوارزمشاه از این نامه هراسان شد و فرمان داد تا کاروان مغول را در اترار بازدارند و هر ۴۵۰ بازرگان مغول با کاروانسالار در سرداب‌های قلعه کشته شدند و اموالشان

سگ آبی و روباه نقره فام، جامه‌های فاخر مردانه و زنانه از پزند و دیبای استبرق با آستر سمور و اشای نادر و گرانبهای دیگر که جماعتی را به تماشا وامی‌داشت.

تاتاران تمام این گنج‌ها را از قصرها فغفوران چین تاراج کرده بودند و این جامه‌های فاخر بی‌شک به لکه‌های خون آغشته بودند. جنگجویان این اشیاء را غارت کرده و به ثمن بخش به بازرگانان می‌فروختند و اینک بازرگانان می‌خواهند در اترار سود کلان به دست آورند. عده‌ای می‌پرسیدند: «چرا سپاهیان ما به جنگ چین نمی‌روند؟ ما می‌توانیم به چنین غنایمی دست پیدا کنیم.» دیگری می‌گفت: «اگر بازرگانان تاتار بخواهند نفایس را به بهای ارزان بفروشند، تکلیف تجار اترار چه خواهد شد؟ دیگر کسی رغبتی به خرید امتعه ما نخواهد داشت.» چوپانان صحرائشین از روی ناخرسندی سر تکان می‌داند و می‌گفتند این اشیاء به درد چه کسی می‌خورد؟ تنها مناسب خان‌ها، قاضیان، شیوخ و طبقه بالای جامعه است و برای این که بتوانند جامه‌های نفیس بخرند از ما چند برابر بیشتر مالیات خواهند گرفت!»

آنان سپرد و گفت با فروش جواهرات، هر چه می‌توانند قماش ایرانی بخرند و بیاورند. محمود یلواج متاع بسیار با کاروان فرستاد اما خود از رفتن به خوارزم عذر خواست. کاروان پانصد شتر داشت و ۴۵۰ نفر در جامه بازرگانان و کارگزاران همراه کاروان بودند. چنگیزخان، اوسون- نوکر مغول- خود را به سالاری کاروان گماشت. کاروان پس از عبور از گردنه‌های طولانی، به اترار-نخستین شهر مرزی ملک اسلامی- رسید. کاروانسالار دستخطی را که سلطان محمد آن را با مهر خویش صحه گذارده بود؛ به امیر اترار عرضه داشت. خوارزمشاه به موجب این دستخط به بازرگانان مغول اجازه داده بود به تمام بلاد خوارزم، بلامانع و بدون پرداخت هیچ باجی وارد شوند و به داد و ستد بپردازند. بازارهای شهر اترار معروف بود. صحرائشینان در بهار و پاییز از دورترین نقاط صحرا به این شهر می‌شتافتند و گوسفند، بره، چرم، پشم، انواع پوست و خز، قالی و گلیم با خود می‌آوردند و با پارچه، کفش، سلاح، تبر، مقرض، سوزن، سنجاق، پیاله و انواع ظروف مسی و سفالی مبادله می‌کردند. تمام این مصنوعات را پیشه‌وران چیره‌دست بلاد ماوراءالنهر و بردگان آنان می‌ساختند.

کاروان نورسیده برای بازارهای اترار غیرعادی بود. بازرگانان مغول اشیاء گرانبهایی در بساط خود عرضه می‌داشتند که اهالی اترار هیچگاه ندیده بودند و دسته دسته به تماشای آنها می‌ایستادند. صفحه‌های فلزی زرانود که مانند پارچه‌ای از زرباف به نظر می‌رسید. عصاهای تراش خورده از سنگ یشم که معتقد بودند خوشبختی می‌آورد. گلدان‌ها، عودسوزها و پیکره‌های عجیب و غریب از پشم، عقیق، فنجان‌های چینی ظریف، شمشیرهایی با قبضه طلا و غلاف‌های مرصع، پوست‌های





برای فروش به بخارا فرستاده شد و مبالغ نقدی را برای خود برداشت. از کاروانیان تنها یک ساریان ماند که توانست بگریزد و خود را به نخسین چاپارخانه مغولان برساند. در آنجا سوار بر اسب چاپاری جرس‌دار نشست و با سرعت به طرف چنگیزخان روانه شد تا خبر این کشتار را به او برساند. چنگیزخان که علاقه‌مند به گسترش روابط تجاری برای امتعه ابریشمی و بافت‌های بی‌نظیر ایرانی بود و تمایل به دوستی با دولت ایران داشت؛ وقتی خبر این کشتار را شنید برای نتیجه‌گیری بهتر، فرستادگان جدید به ایران گسیل داشت. از جانب فرمانروایی تاتار، ایلچی دیگری که پدرش در خدمت تکش - پدر محمد خوارزمشاه - بود؛ همراه دو نفر از محتشمان مغول نزد وی رفتند. محمد خوارزمشاه پیش از آنکه ایلچیان را بار دهد؛ مدتی با سرکردگان قبچاق شور کرد و به توصیه آنها قرار شد تا فرستادگان مغول را با کبریا و صلابت بپذیرد ولی به هرتقدیر پیامشان را بشنود تا از نیات چنگیز آگاه شوند. بزرگ ایلچیان با سری افراشته از در درآمد

و بی آنکه در برابر سلطان زانو بزند به سخن ایستاد و با آنکه او بنا بر رسم متداول، سلاح خود را به دربانان تحویل داده بود اما به نوعی صحبت می‌کرد که گویی آماده نبرد است و گفت: «فرمانروای ممالک مغرب زمین، ما اینجا آمده‌ایم تا به تو یادآور شویم که خود به بازرگانان ما که از قلمرو چنگیزخان به اترار آمده بودند، دستخطی سپرده و مهر خود را بر آن صحنه گذارده بودی. در آن به بازرگانان ما اجازه داده بودی که آزادانه داد و ستد کنند و به حکام خود فرموده بودی با آنان طریق موافقت و دوستی پیش گیرند ولی تو عهد خود را شکستی و از در فریب درآمدی و آنها را کشته، اموالشان را به غارت برده‌ای. خیانتی که فی‌نفسه فرومایگی است آنگاه که از فرمانروای عالم اسلام سرزند، منفورتر می‌گردد.» خوارزمشاه بانگ برکشید که «بی‌شرم چگونه جسارت می‌کنی چنین گستاخانه با من سخن می‌گویی و عملی که یکی از زبردستان من مرتکب شده را به من نسبت می‌دهی؟» ایلچی پاسخ داد: «سلطان اعظم، پس تو تصدیق داری که والی اترار خلاف حکم تو عمل کرده است.

نیکوست حال که چنین است این تبهکار را به دست ما بسپار تا به کیفر برسانیم؛ ولی اگر با این امر مخالفت کنی برای پیکاری که دلیرترین مردان در آن به خاک هلاکت می‌افتند و نیزه‌های تاتاری راست بر هدف می‌نشینند؛ آماده باشی»

خوارزمشاه از شنیدن این سخنان تهدیدآمیز به اندیشه فرو رفت. نفس‌ها در سینه حبس شد و برهمگان آشکار بود که معضل جنگ یا پرهیز از آن هم اکنون روشن می‌شود ولی برخی از خاندان قبچاق بانگ برکشیدند: «این لاف‌زن سزاوار مرگ است او را چه جرئت که از در تهدید با ما سخن می‌گوید؟ فرمانروای اترار برادرزاده مادر توست آیا روا می‌داری که او به چنگ کفار گرفتار آید؟ فرمان به قتل این گستاخ ده یا ما خود هم اکنون خونش را می‌ریزیم» رنگ از رخ خوارزمشاه پرید و با صدای آهسته و لبان مرتعش گفت: «نه من خادم وفادار خود را تسلیم نخواهم کرد.» آنگاه یکی به سوی ایلچی شتافت و پشتش را چسبید و با یک ضربت خنجر آن را از ته برید و به صورتش پرتاب کرد. وی بانگ زد: «در شریعت اسلام تصریح شده که ایلچی را نمی‌کشند و میانجی را به قتل نمی‌رسانند.» خان‌های قبچاق فریاد برآوردند: «تو ایلچی نیستی، تو غباری هستی که بر موزه خاقان تاتار نشسته‌ای. تو چگونه مسلمانی هستی که به دشمنان ما خیانت می‌کنی؟ تو خائنی سرگین تاتاری. تو به وطن خود خیانت کرده‌ای.» همان دم همگی بر سر ایلچی ریختند و با خنجر بدنش را سوراخ سوراخ کردند و سپس به جان دو مغول همراه او افتادند و آنها را نیز به سختی مضروب ساختند. آن دو مغول را با پیکری خونین به مرز ولایات خوارزم فرستادند، ریششان را سوزاندند، اسبشان را گرفتند و پیاده رها کردند...

